



پیغام عشق

قسمت هفتصد و پنجاه و سوم





سلام خدمت آقای شهبازی عزیز  و دوستان همراه گنج حضور 

غزل ۲۵۵۲ برنامه ۸۹۹

🌸 یک‌رویی زندگی و صدرویی من ذهنی 🌸

روی خدا فضای گشوده شده است، روی من ذهنی فکر و هیجان است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

◆ کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟

◆ که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی

خدا بی نهایت لباس دارد، برای هر لحظه با لباسی وارد شده ولی فقط یک رو دارد. اگر فضا را باز کنی، لباس و نقاب کنار رفته و روی زیبایی او را می بینی، رویت روی زیبایی او می شود. ولی اگر لباس وضعیت برایت مهم باشد نه فضای اطراف آن، دورو می شوی؛ یعنی قول و قرارت با خودت و خدا این است که در این لحظه فضا را باز کنی و با او یکی شوی ولی در عمل فضا را می بندی و با من ذهنی یکی می شوی.

وقتی رویت روی من ذهنی شد، تمام هشیاری و توجهت را، خودت را (که تو هشیاری و توجه زنده هستی) در اختیار من ذهنی و حرص و طمع آن قرار می دهی. من ذهنی هم توجهت را می درد، پاره پاره می کند، صدپاره می شوی در صد روی من ذهنی که در ذهن تو می چرخند و تو را هم می چرخانند. در اتفاقات و وضعیت های «این لحظه» ها گم می شوی و امید داری که فردایی می آید و این سردرگمی ها و درد کشیدن ها تمام می شود؛ چون من معنوی هستم دارم روی خودم کار می کنم، حتماً در آینده ای نزدیک روزی که «روز عشق» و یکی شدن من با خداست، می آید و من هم به جمع عاشقان می پیوندم.

زهی خیال باطل من ذهنی منافق و دورو!



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

◆ طمع دارند و نبودشان، که شاه جان کند ردشان

◆ ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسایی

من ذهنی طمع کار، به زنده شدن هم طمع دارد و قصد به دست آوردن و اضافه کردن به خودش را دارد تا آن روی زیبای معنوی را هم یکی از هزار چهره روباهیت خود کند. غافل از این که زندگی مهربان غیرت دارد، اجازه نمی‌دهد من ذهنی نامحرم پا به فضای یکتایی بگذارد. شاه جان دست رد به سینه هر کسی که خودش را من ذهنی می‌داند می‌زند و سدی بین او و فضای یکتایی می‌سازد که نتواند وارد آن آرامش بی‌نظیر شود.

تا وقتی که آن طرف سد در کنار یا جوج‌مأجوج‌های همانیدگی‌ها هستم (که من هشیاری و توجه زنده‌ام) یعنی توجهم پیش آن‌هاست، راهی به حقیقت ندارم. اما همین که توجهم را که در صد جهت و صد روی من ذهنی پخش شده، «با کشیدن درد هشیارانه نرفتن و پخش نشدن» به این لحظه می‌آورم و یا زندگی مهربان با عنایت و جذب خود در قالب اتفافی مرا جمع‌وجور کرده و در این لحظه مستقر می‌کند، باید قدردان باشم و این بار کمک به ساختن سد بین خودم و همانیدگی‌ها کنم.

ساختن سد کار خدا یا هشیاری زنده به حضور است، کار من فراهم کردن آجر آجر فضای گشوده شده است. از طرفی می‌توانم آجر آجر فضا بندی و مقاومت فراهم کنم تا به خدا در ساختن سدی بین خودم و فضای یکتایی کمک کنم. ببین در این لحظه داری آجر روی کدام سد می‌گذاری؟ این طرف دیوار سد هستی یا آن طرف؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

◆ دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی

◆ چه گنجد پیش صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی



با چنین روی زیبایی که در درونم منتظرم نشسته تا به خود بیایم و رویم را از بیرون به درون برگردانم، چه جای دورویی و نفاق و منتظر گذاشتن است؟!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

🌸 از برای آن دل پر نور و بر

🌸 هست آن سلطان دل‌ها منتظر

فکرها و هیجانات من ذهنی که اضافات و کثافات در زمان بودن‌هاست (گذشته دردناک و آینده ترسناک) را، بدون ملاحظه در جوی آب پاک زندگی این لحظه که جاری در جانم می‌شود می‌ریزم. نفاق و دورویی من ذهنی که فعلاً کارفرما و صاحب اختیارم شده است، مرا که هشیاری‌ام به هرطرف می‌کشاند و می‌برد و از این لحظه دور و دورتر می‌کند. وقتی پای درس مولانا می‌نشینم خودم را رند و عاشق و سالک و صادق تصور کرده ولی در بیرون کلاس مولانا نفاق من ذهنی را به جای اشعار و درس‌هایی که آموخته‌ام، راهنما و کارفرمای خود انتخاب می‌کنم. مولانا اجازه چنین نفاقی را به هشیاری که دعوت کرده و به شاگردی گرفته است، نمی‌دهد. او و زندگی می‌دانند که در این لحظه ریشه جان من از فضای یکتایی آب می‌خورد یا از جهان همانیدگی‌ها.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

◆ که بیخِ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را

◆ بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورافزایی

تمام «این لحظه»‌های تو از دیده‌ی نورافزای زندگی و مولانا پنهان نمی‌ماند، یک‌به‌یک آن‌ها در ترازوی هشیاری کل و هشیاری آگاه و بیدار سنجیده می‌شود، که این لحظه از عمر عزیز را صرف بزرگ کردن فضای درون کردی یا صرف بزرگ کردن من ذهنی؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

◆ بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را

◆ ببخشد عاقبت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی

اگر همین حضور و فضای گشوده‌شده‌ای که پای درس مولانا و یا با پذیرش اتفاق این لحظه پیدا کرده‌ای را حفظ کنی و مراقب چراغ این دل بیدار باشی که کم‌سو نشود، مولانا و زندگی یا هر هشیاری آگاهی که دست یاری به سمت تو دراز کرده، عاقبت تو را می‌بیند و می‌داند و با پیام‌هایش تو را به سمت عاقبت به‌خیری یعنی (بیدار شدن از خواب ذهن و بیدار ماندن) راهنمایی می‌کند. پس باید از کنار هر بانگی که وارد هشیاری‌ات می‌شود و تو را بالا می‌کشد، بی‌تفاوت رد نشده و به آگاهی‌هایت عمل کنی، تا مستمری و حقوق بعدی یعنی (درسی دیگر و آگاهی جدید) را دریافت کنی. پاداش این یکرویی‌ها و صداقت در قول و عمل: عاقبت و سلامت چهاربُعد، افزایش جان اصلی و هزاران برکت مربع حقیقت می‌باشد. تو خودت را شایسته و سزاوار این زندگی حقیقی کرده‌ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

◆ براندازد نقابی را، نماید آفتابی را

◆ دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی

نقاب من‌ذهنی که هر لحظه روی جان اصلی‌ات را پوشانده بود، برای ت کنار زده می‌شود و تو آگاه می‌شوی که: «من، من‌ذهنی نیستم.» حس جدا بودن از من‌ذهنی و منطبق شدن هشیاری بر هشیاری، سبب طلوع آفتاب درون و تابش نور حقیقت بر خرابی‌هایی می‌شود که من‌ذهنی ایجاد کرده. پس درمی‌یابم که همه خرابکاری‌ها از طرف خودم بوده که من‌ذهنی را کارفرمایم انتخاب کرده بودم. پس دست از مقصر پیدا کردن و ملامت و شکایت و ناله برداشته و نیروی این لحظه صرف جبران از دست‌رفته‌ها و اصلاح خرابی‌ها می‌شود. انطباق هشیاری بر هشیاری، نوری فوق نور دیگر می‌شود؛ دیده نورافزا،



کارافزایی و مسئله‌سازی را متوقف کرده و کارگشای مسائل ایجادشده در گذشته می‌شود. خلاقیت‌های راه‌گشا و نوبه‌نو، بن‌بست‌هایی که من ذهنی ایجاد کرده بود را باز می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

◆ اگر این شه دورو باشد، نه آتش خلق و خو باشد

◆ برای جست‌وجو باشد، ز فکر نفس کژپایی

گاهی زندگی چنان روی ترشش را نشان می‌دهد که دیگر امیدی به دیدن روی زیبای آرامش نداری، هرگونه تلاش من ذهنی برای درست شدن اوضاع و شاد بودن، بی‌فایده است. ابر ناامیدی و غم، سرتاسر آسمان درون را گرفته بدون هیچ بارانی.

در درون از خود و زندگی همیشه همراه می‌پرسم: این همه قبض و دل‌گرفتنی از چیست؟ قبض و بسط تا کی؟ پس چرا تمام نمی‌شود؟ پس کی من به ثبات و عمق بی‌نهایت دست پیدا می‌کنم؟ دیگر خسته شده‌ام، پس کی هرروز مولانا خواندن‌ها نتیجه می‌دهد؟ این همه زمین خوردن و بلند شدن دیگر در توان من نیست!


مولانای عزیزم دست‌هشیاری‌ام را گرفته و از وسط باتلاق ناامیدی و توقع و شکایت و ناله بالا می‌کشد و نجات می‌دهد، می‌گوید: خلق و خوی خدا همه لطف و رحمت و عنایت و مهربانی مطلق است. وضعیت دردناک فعلی را پیش می‌آورد و ادامه می‌دهد، تا دست از جست‌وجو با فکر برداری.

این حال و هوای عجیب و غم طولانی دارد نشان می‌دهد که باز در دام جدید ذهن افتاده‌ای: توقع نتیجه از کار روی خود، منتظر رسیدن فردای عشق هستی، برای خودت پارک حضور چیده‌ای که اگر چنین و چنان گوش کنم و بخوانم و بنویسم، موفق می‌شوم. تا بدانی که باید بهترین راه و روش‌های کار کردن روی خود را رها کرده و فقط چشم در آسمان عدم بیندازی و جست‌وجو با مرکز عدم را آغاز کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از ورای جست و جو 

من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو 

ما هر لحظه در حال جست‌وجوی زندگی هستیم که زندگی حقیقی را یافته و تمام و کمال تا انتهایش زندگی کنیم، بله این حق ماست! ولی نه زندگی جستن با ذهن. جست‌وجو با من‌ذهنی یا جست‌وجو در فضای یکتایی؟ جست‌وجو با عدم، در فضای گشوده‌شده، هیچ حس ناخوشایندی به همراه ندارد، مانند خدا سبک‌رویی به همراه دارد، انقباض و دل‌گرفتگی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

♦ دورویی اوست بی‌کینه، ازیرا اوست آینه

♦ ز عکس تو در آن سینه نماید کین و بدرایی

دورویی زندگی در قبض و بسطها، در شادی و غمها، از روی انتقام و کینه‌ورزی نیست که دشمن شوم و ناله و شکایت را شروع کنم. «طرز گذران زندگی‌ام در این لحظه» آینه درونم است که من دارم در درون دورویی می‌کنم. هر روز در خلوت خودم گنج حضور می‌خوانم و می‌نویسم و گوش می‌کنم ولی در میدان اتفاق همه آموخته‌ها را کنار گذاشته و با عقل من‌ذهنی جلو می‌روم. هیچ درد هشیارانه‌ای نمی‌کشم که آن چه می‌دانم عمل کنم، اکثر اوقات روز ذهنم روشن است و هنوز به اهمیت خاموشی ذهن پی نبرده‌ام، چرخش در ذهن را هم چون قبل ادامه می‌دهم. این همه بداندیشی را چگونه متوجه شوم و ببینم، جز در آینه تمام‌نمای چهاربُعد و وضعیت‌هایم: فعل توست این غصه‌های دم‌به‌دم، نه فعل زندگی لطیف مهربان!



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

◆ مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری

◆ تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی

تا کی می‌خواهی شمع عقلت را در میان روزِ حضورِ زندگی در درونت، روشن کنی و جست‌وجوی زندگی کنی؟ تا کی می‌خواهی امتحان کنی که ببینم صبر خدا چقدر است و تا کجا به من ذهنی و خرابکاری‌هایش که ادامه می‌دهم، مهلت می‌دهد؟ شاید این بار صبر خدا بیش‌تر شده باشد و هرچه من بیش‌تر زورورزی کنم او عقب‌تر بنشیند و مهلت و اجازه جولان دادن با من ذهنی را به من بدهد. این دفعه هم امتحان می‌کنم ببینم زور من بیش‌تر است که کار من ذهنی را به نتیجه برسانم یا زور زندگی قدرتمند که با یک اشاره می‌تواند کن‌فیکون کرده و مرا از صفحه هستی محو کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

🌸 تا به دیوارِ بلا ناید سرش

🌸 نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

تا کی می‌خواهی تا ته کوچه «بن‌بست» من ذهنی و فکرهای باطلش پیش بروی و با درد، من ذهنی را کوچک کنی؟ وقت آن نیامده که صراط مستقیم یک‌رویی با زندگی را تا تهش که بی‌نهایت هست و انتهایی ندارد را، فقط ادامه دهی و به صدها کوچه «بن‌بست» من ذهنی وارد نشوی؟ از همان اول باید چشمِ حضورت را بیندازی روی تابلوی «بن‌بست من ذهنی» و اصلاً حتی یک‌قدم هم از صراط مستقیم منحرف نشوی در کویِ ذهن. تو فقط باید چشم در چشم زندگی بیندازی که او کجا می‌رود و تو را هم به دنبال خود می‌کشانند. باید زندگی را به موازات این لحظه هر جور که پیش آمد پیش ببری و منتظر هیچ رسیدنی نباشی، هیچ فردایی نیست، هیچ آینده‌ای برای حضور وجود ندارد. حضور یعنی همین «این لحظه»‌ها که در بودن سپری شود نه در ذهن و فکر و هیجان.



حضور یعنی دنبال زندگی راه رفتن بدون هیچ سؤال و اعتراضی، فقط شاهد و ناظر بودن، منتظر نبودن، ذهن را خاموش کردن، افتادن و باز با قدرت بلند شدن و به دنبال نور این لحظه رفتن، نه ناامید شدن و وسط راه وارد شدن به بن بست ناله و شکایت و یأس و ناامیدی. قدم گذاشتن در هریک از این بن بست‌ها مرا خسته می‌کند و انرژی‌ام را هدر می‌دهد. مراقب باش در امتحان خدا زیاده‌روی نکنی که مهلت‌ها پایان یافته و عمر عزیز را از کف می‌دهی و تا ابد کور می‌مانی!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

◆ که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن

◆ نه مگری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی

هرگاه قصد امتحان و زورآزمایی با زندگی را دارم که ببینم چه کسی برنده بازی این لحظه می‌شود، باید خودم را در چنگال شیر زندگی تصور کنم. این من ذهنی حيله‌گر است و فقط می‌خواهد با مگری هشیاری‌ام را فریب داده و در خرابکاری‌هایش شریک کند، ولی من خودم را به چنگال خونین شیر زندگی می‌سپارم تا هرچه می‌خواهد با من بکند. هر دردی هم آمده و گردنی هم شکسته، گردن من ذهنی بوده که جرأت زورآزمایی با خدا و امتحان او را داشته است. پس از کوچک شدن‌ها و ابرهای درهم گره‌خورده و رعد و برق‌های درونم نمی‌هراسم، زیرا که می‌خواهد همه مکر و فن و زرنگی‌های روباه را از بین ببرد و عوعوی سگ من ذهنی را خاموش کند. به موقعش بیارد و نفاق و دورویی‌ها را بشوید و ببرد. لایه به لایه طمع‌های من ذهنی صدتو را باز کند و دور بیندازد و در نهایت یکتایی را به من هدیه دهد. تا این من ذهنی را در خودم و دیگران راضی نگه می‌دارم، از همه چیز و همه کس ناراضی هستم. تا وقتی عیب می‌بینم که برطرف کنم، از عیب‌های خودم و برطرف کردن آن‌ها می‌مانم.


در لحظه مبارک پایان غزل ۲۵۵۲، با کمک زندگی و مولانا و آقای شهبازی و دوستان عزیز که هشیاری‌هایشان را در کنار و همراه هشیاری‌ام در این مسیر تبدیل حس می‌کنم، متعهد می‌شوم به یک‌رویی، که تا حداکثر توان رویم را توجهم را (که من توجه زنده هستم) بیندازم روی درونم.



این لحظه به مبارکی این غزل و این برنامه کن فیکون شده، ذهنم خاموش و مرکزم عدم شده است. متعهد می‌شوم که این مبارک‌جای عدم را از دست ندهم، بمانم و بمانم و بمانم، صدتو و صدپاره نشوم. اگر اشتباه کردم بدون وارد شدن به بن‌بست ملامت و چه کنم چه کنم، برگردم در صراط مستقیمِ زندگی این لحظه. به سوت زدن‌های فضای مجازی و من‌های ذهنی اطرافیان توجهی نکرده و از جا کنده نشوم، سرم را در جوی زلال یکتایی گذاشته و عقل من ذهنی را تعطیل کنم. به هر «یک‌سانت» بلند شدن من ذهنی آگاه باشم و سرش را در جوی سکوت و عدم و خاموشی فرو ببرم تا فروکش کند، که اگر غفلت کرده و پشت گوش بیندازم، «چند متری» شده و کار مشکل می‌شود.

پای این پیام را مهر و امضا می‌کنم که فراموش نکرده و بندبند تعهدات درون ایبات را عمل کنم تا مستمری مورد نیاز بعدی‌ام را از زندگی، مولانا، آقای شهبازی، هشیاری دوستان و جان‌های پاک دریافت کنم.

شاد و سلامت باشید،

مرضیه از نجف‌آباد 



مراعات ذهن و فضاگشایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

گرچه در مستی خُسی را تو مراعاتی کنی

وآنکه نفی محض باشد، گرچه اثباتی کنی

این کلمه مراعات را بارها از بزرگ‌ترها در زمان کودکی‌ام شنیده بودم. که می‌گفتند مراعات حالت رو کردیم که چیزی بهت نگفتیم یا جملاتی شبیه این. اما مراعات کدام حال؛ اون موقع نمی‌دانستیم که حال دیگری هم وجود دارد که با حرف‌ها و تغییرات وضعیت زندگی بالا و پایین نمی‌رود و ثابت است و تغییر نمی‌کند. در این جا وضعیت مست اشاره به تمام ما انسان‌ها دارد که از عدم زاییده شده‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را

آینه‌یی دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

اما همانیدگی‌ها امان از ما گرفته‌اند و گیجمان کرده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام

پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

ما که مست همانیدگی‌ها هستیم با تغییر آن‌ها حال ما هم تغییر می‌کند و من ذهنی ما که همان خس است، ما غلام حلقه به گوشش شده‌ایم. برای جلوگیری از این تغییر حال مجبوریم که مراعاتش کنیم تا به ما نهیب نزند و همه تلاشمان در جهت آرام کردن اوست. آقای شهبازی فرمودند که به خودتان نگاه کنید و ببینید چگونه این خس را مراعات می‌کنید.



یکی از مهم‌ترین مواردی که خیلی برای من پررنگ هست البته الان کم‌تر شده اما هنوز هم وجود دارد این است که من خیلی مراعات من‌های ذهنی اطرافم را می‌کنم و این مراعات من‌های ذهنی اطراف برای این است که استرسی خدای نکرده به من‌ذهنی من وارد نشود. به‌عنوان مثال اگر فردی با صدای بلند و عصبانیت با من صحبت کند، من‌ذهنی من می‌ترسد و من برای رعایت من‌ذهنی خودم که خیلی نلرزد، سکوت می‌کردم. یا اگر فردی به من گنده‌گویی کند و من فکر کنم که اگر حرفی بزنم من‌ذهنی‌اش بالا می‌آید و به جر و بحث می‌انجامد و از دست من ناراحت می‌شود، من‌ذهنی من سر و صدا می‌کند و می‌ترسد و به من دست‌سور ساکت باش را می‌دهد.

ملاحظه می‌کنید که در این‌جا سکوت نشانه فضاگشایی نیست بلکه از فضا‌بندی می‌آید. من قبل از آشنایی با گنج حضور این موارد را خیلی تجربه کرده بودم و جالب این‌جاست که بعد از این که سکوت می‌کردم و حرف نمی‌زدم من‌ذهنی من را ملامت می‌کرد که تو ترسو و بی‌عرضه هستی و از این‌که دیگران از دستت ناراحت شوند، می‌ترسی.

اما حالا درمقابل گنده‌گویی‌ها و پرخاش دیگران جواب نمی‌دهم. نه به‌خاطر ترس ذهنم بلکه به این دلیل که می‌دانم اگر جوابشان را بدهم یا بحث کنم، فضا بسته می‌شود. من باید مراقب نوزاد خودم باشم چو این آهوی زیبای من، همه‌اش از دست من‌ذهنی در حال فرار و تعقیب و گریز هست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کَز رَوی، جَفَّ الْقَلَمُ کَزْ اَیْدت

راستی آری، سعادت زایدت

وقتی شخصی با تو به ستیزه برمی‌خیزد یا با عصبانیت برخورد می‌کند در این حالت مراعات من‌ذهنی خودت را کردی که بهش توهین شده است یا این که فضا را باز می‌کند و از نوزاد حضورت مراقبت می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

ور تو خود را از بد او کور و کر سازی دمی

مدح سر زشت او، یا ترک زلاتی کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

آن تکلف چند باشد، آخر آن زشتی او

بر سر آید تا تو بگریزی و هیهاتی کنی

یکی دیگر از مواردی که من ذهنی را مراعات می‌کنم وقتی است که به خاطر او از کسی برنجم یا توقعی داشته باشم در قبال کاری که برای او انجام داده‌ام و مسلماً این کار نیک و انسان دوستانه اگر برای کسی انجام می‌دهم چون از من ذهنی می‌آید و می‌خواهد که خودش را انسان بزرگی جلوه دهد منجر به ایجاد رنجش و توقع می‌شود. من بارها در خودم و دیگران دیده و شنیده بودم که می‌گفتند من از تو توقع داشتم. تکلف و توقع هم‌میزان هم هستند. گاهی این تله ذهن را در خودم مشاهده می‌کنم که می‌خواهد با ایجاد توقع در قبال کار نیکش فضا را ببندد و حضور من را ببلعد. او گاهی هم موفق می‌شود و آن قدر من را در اتاق ذهن گیر می‌اندازد و تند و تند حرف می‌زند که در انتها منجر به افسوس خوردن من می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۰۸

او به صحبت‌ها نشاید، دور دارش ای حکیم

جز که در رنجش، قضا گو، دفع حاجاتی کنی

مولانا با به کار بردن کلمه حکیم به ما می‌فهماند که ای انسان که خودت را عالم و دانا می‌دانی، این ذهن شایسته هم صحبت شدن با تو نیست. یکی از مواردی که من مراعات این خس را می‌کردم و الآن خیلی کم‌رنگ شده هم‌نشینی



با او جواب دادن به سوالاتش بود. به خودم می‌آمدم می‌فهمیدم که دقایقی طولانی او من را به سؤال و پاسخ گرفته تا بالاخره رفع حاجات برایش شود.

در دفتر ششم مثنوی در داستان امتحان کردن مصطفی علیه‌السلام عایشه را که در خصوص گریختن عایشه از پیش ضریر است به من این آگاهی را داد که باید مراقب فضای گشوده شده خودم باشم. راستش وقتی در خصوص مراعات من ذهنی در غزل ۲۸۰۸ آقای شهبازی صحبت کردند ذهنم این‌گونه نتیجه‌گیری کرد که خوب پس وقتی درمقابل واکنش تند دیگران تو مقابله نمی‌کنی یعنی مراعات خس آن‌ها را می‌کنی اما با خواندن ابیات مربوط به ضریر و توجه بیش‌تر روی غزل متوجه شدم که ذهن کور و کر است و حضور ما بسیار زیبا اما لطیف و ضعیف است و

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۴

هر که زیباتر بود، رشکش فزون

زانکه رشک از ناز خیزد، یا بنون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۷

نازهای هر دو کون او را رسد

غیرت، آن خورشیدِ صدتُو را رسد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۹

در شعاع بی‌نظیرم لا شوید

ورنه پیش نور من رسوا شوید



زندگی به حضور ما که خورشید صدتو است غیرت دارد و به‌عنوان حضور باید به وسوسه‌های ذهن بگوییم که در این شعاع بی‌نظیر لا شو والا رسوا می‌شوی. یکی دیگر از مراعات‌های من با ذهنم این است که ذهن من میسر را تبدیل به معسر می‌کرد و من به دستوراتش که سبب کارافزایی برای من می‌شد، گوش می‌کردم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۷

جُزِ پشیمانی نباشد رِیعِ او

جز خَسارت بیش نارد بَیعِ او

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۸

آن مِیسَرِ نُبُودِ اندرِ عاقبت

نامِ او باشد مُعَسَّر، عاقبت

ذهن اکثر اوقات از من می‌خواهد که کارم را چک کنم تا اشتباه نکرده باشم از این که بهش گفته شود که اشتباه کردی می‌ترسد برای همین من را وادار می‌کند که چک کنم. او به تنها یک‌بار چک کردن بسنده نمی‌کند و قبلاً که فکر می‌کردم هرچه به ذهنم می‌رسد بی‌هیچ شکی درست است من را مجبور می‌کرد که کارم را چندین‌بار چک کنم این نمونه‌ای از ذهن کارافزای من است که الان با کمک آقای شهبازی و اشعار مولانا تا حد زیادی متوقفش کرده‌ام.

والسلام

ممنون

مریم از کانادا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com